

خردسالان

# دوست

سال ششم

شماره 410 ، شنبه

6 آذر ماه 1389

500 تومان



# خردسالان دوست

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

## پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادابی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملازاده
- نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره 886، نشر عروج
- تلفن: 66701297 و 66706833 نمابر: 66712211

## به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان

- 3 با من بیا ... 
- 4 نوبت تو 
- 7 نقاشی 
- 8 فرشته‌ها 
- 10 کفش آبی 
- 12 جیقلک و کیسه‌ی پول 
- 16 بازی 
- 17 جدول 
- 18 خداحافظی 
- 20 جوجو 
- 22 قصه‌ی حیوانات 
- 24 کاردستی 
- 25 فرم اشتراک 
- 27 ترانه‌ها 





# پاهای من

دوست من سلام.

من شتر مرغ هستم. با این که پرندهام، اما نمی توانم پرواز کنم. پاهایی بسیار قوی و بزرگ دارم. وقتی بخوام از خودم دفاع کنم، با پاهایم به دشمن ضربه می زنم.

وقتی که بچه بودم، مثل همه ی جوجه ها از تخم بیرون آمدم. تخم شتر مرغ، هم خیلی بزرگ است، هم خیلی محکم. برای همین هم شکستن و بیرون آمدن از آن کار خیلی سختی است. جوجه ها با نوک خود، ساعت ها و گاهی روزها به دیواره ی کلفت تخم ضربه می زنند تا آن را بشکنند. من هم همین کار را کردم و موفق شدم به دنیا بیایم. حالا هم پیش تو هستم. آمده ام تا با هم دوست شویم و مجله ی دوست خردسالان را ورق بزنیم. پس مدارنگی هایت را بردار و با من بیا ...







♦ سرور کتبی

# نوبت تو







زنی بود که هر روز میل‌های بافتنی‌اش را بر می‌داشت و شروع به بافتن می‌کرد. زن همیشه می‌بافت. میل‌های بافتنی‌اش را به هم می‌زد و تند و تند می‌بافت.  
یک روز به خانه‌ی همسایه رفت. خانه تاریک بود. ساکت بود. زن، برای همسایه، چراغ بافت.

بعد یک پل بافت. بچه‌های همسایه از روی پل رد شدند و آن طرف پل رسیدند. آن طرف پل، پراز قصه بود.  
یک بار یک تنور سرد بود. آتش نداشت. برای تنور آتش بافت.

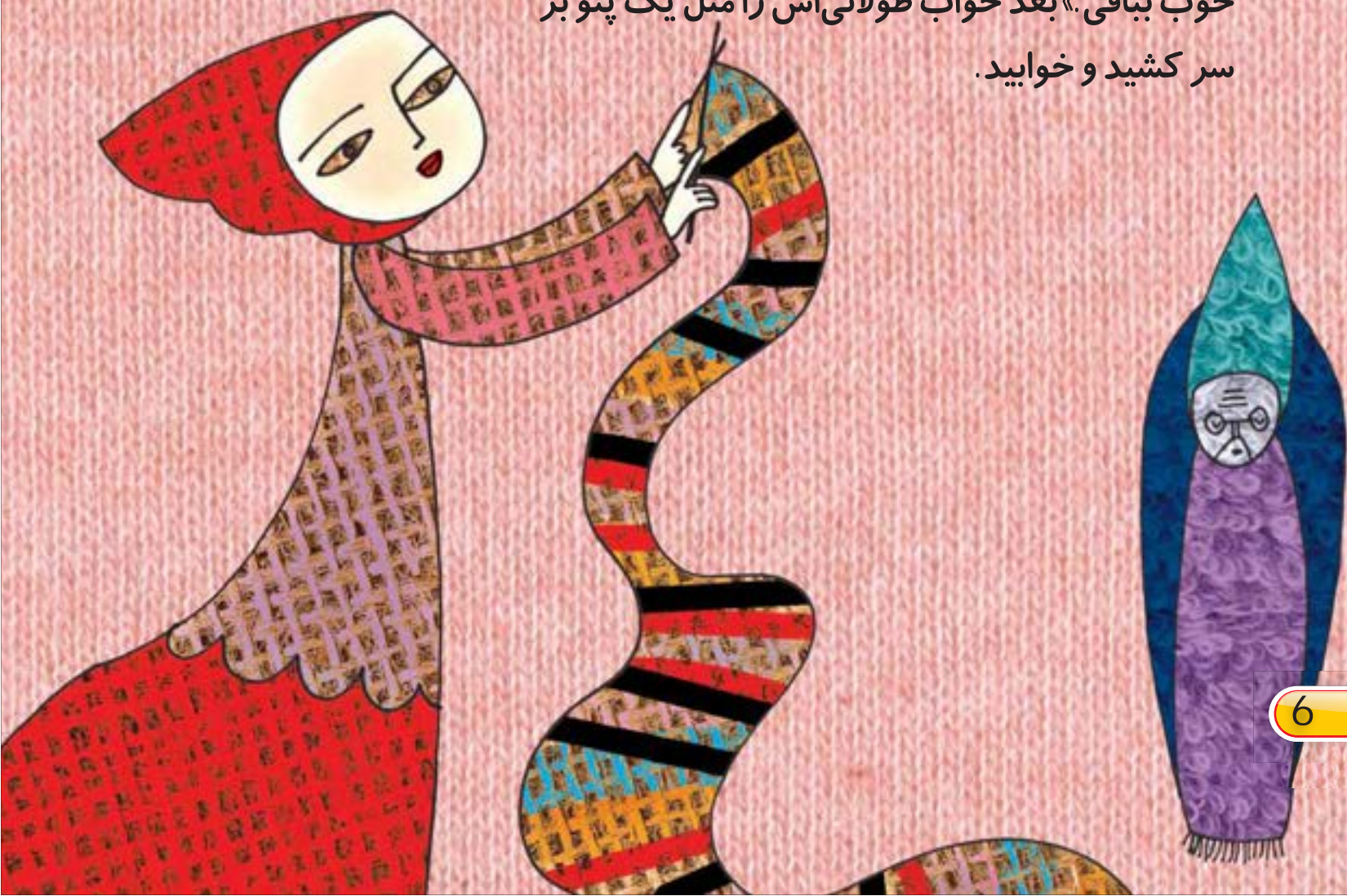
یک بار پری کوچولو را دید که نمی‌توانست بپرد. برای او بال بافت.

یک بار هم یک سفره‌ی خالی دید. کنار سفره نشست و یک قابلمه‌ی پلو بافت.





برای پیرمرد، عصا بافت. برای جنگل درخت بافت.  
یک روز زن، نخ سفیدی برداشت و برای خودش دو گیس سفید بافت.  
فردای آن روز هم گفت: «حالا وقت آن است که بخوابم.  
نخ خیلی خیلی بلندی برداشت و یک خواب خیلی خیلی طولانی برای خودش بافت.  
اما قبل از این که بخوابد، میل‌های بافتنی‌اش را به  
دخترش داد و گفت: «حالا نوبت توست که چیزهای  
خوب ببافی.» بعد خواب طولانی‌اش را مثل یک پتو بر  
سر کشید و خوابید.







# زنگارزی

دایره‌های سیاه 1 تا 10 را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.



# فروشته ما



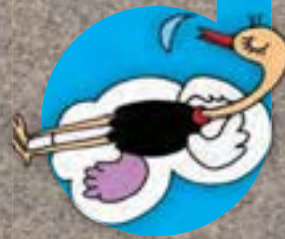
حسین شب را خانه‌ی ما مانده بود. صبح مادرم دست و صورت او را شست و گفت که باید حتما مسواک بزند. اما حسین مسواک نزد. من مسواک زدم اما او لج کرده بود و نمی‌خواست مسواک بزند. وقتی دایی عباس آمد، به او گفتم که حسین امروز مسواک نزد. دایی به حسین نگاه کرد و گفت: «مسواک نزدی؟!» حسین به چشم‌های دایی نگاه کرد و جواب نداد. گفتم: «حالا او را دعوا می‌کنید؟» دایی گفت: «نه. دعوا نمی‌کنم اما با او حرف نمی‌زنم.» دایی، حسین را بغل گرفت و او را به دستشویی برد. من هم رفتم. گفتم: «می‌خواهید با حسین چه حرفی بزنید؟» دایی گفت: «می‌خواهم دندان‌هایش را توی آینه ببیند.» گفتم: «من هم بینم!» دایی به سرم دست کشید و گفت: «امام حسن عسگری (ع) گفته‌اند که اگر می‌خواهید کار اشتباه کسی را به او بگویید، تنها با او حرف بزنید، تا جلوی دیگران خجالت نکشد. حالا می‌خواهم کار اشتباه حسین را به او بگویم. اگر تو این‌جا باشی شاید از تو خجالت بکشد.» من از دستشویی بیرون آمدم. نمی‌دانم دایی عباس به حسین چه گفت و حسین در آینه چه دید که وقتی آن‌ها بیرون آمدند، حسین دندان‌هایش را شسته بود و آن‌ها را به همه نشان می‌داد و می‌خندید. او اصلا نمی‌داند خجالت یعنی چه!







# کفش آبی



◆ شکوه قاسم نیا

خدا جونم، دلم می خواد  
مثل مامان دعا کنم  
یواش با تو حرف بزنم  
اسم تو رو صدا کنم

بگم: «خدا، خدا، خدا»  
دلم یه کفش نو می خواد  
از اون که رنگش آبی بود  
خیلی زیاد خوشم می آد.»

کاشکی بابام زود بخره  
کفشای آبی رو برام  
بین من و خودت باشه  
که من چی گفتم، چی می خوام













مامان حتماً یک چیزی  
 می‌دونه که می‌گه . با الله!  
 کسی پول را می‌اندازم  
 توی آب!

اوف فوف...  
 نزدیک بودها!

آخیش!  
 سبک شدیم.  
 الان می‌رسیم  
 به آن طرف

چلیپ



نباید نگران بود!  
 مردم هم‌پایان حتماً به ما  
 کمک خواهند کرد و با کار و  
 تلاش خوشبخت می‌شویم!



خب نجات پیدا کردیم و  
 چیزی به شهر نمانده اما  
 حالا بدون پول چه کار  
 می‌تونیم بکنیم؟



اما یک هفته بعد در شهر:



ای وای، یک هفته است که چیز درست و حسابی نخورده‌ام و هیچکس هم کمک‌مان نکرده!

این مثلاً غایبته؟ جی مزه‌ها!

من دارم نانای می‌کنم بلکه مردمی که ردمی شوند پول بدهند!

عزایده میوه! غذا!

نانای نای! نای نای!



... بیستم تو جهان بچه‌ای هستی که یک هفته پیش پولش را انزاخت توی آب؟

بله... جناب ماهی!



من به حرف‌های مامان گوش دارم و حالا به جای پول یک فرش و راج و یک پستی عنزغرو و گرسنه دارم. کاش کیسه‌ی پول رو توی آب نذاخته بود!

چی گفتی؟





...یک موسسه آموزش شنا باز کرده! خواستم از شما معذرت بخوام و اصل پول شما را همراه با سودش پس بدم!

وای! او کیسه پول!



نوهی من کیسه پول شما رو پیدا کرد اما متأسفانه کاری بری نکرد و نیامد دنبال صاحبش بگرده در عوض با آن پول ...

معذرت!



خلاصه جیغیگ شرک موسسه شنا شد و خوشبخت شد و فخریه مادرش حق داشت!

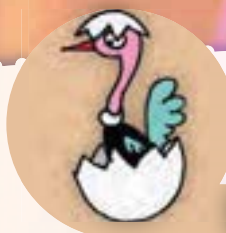
نه نه!

نباید بخورمش!  
نباید بخورمش!

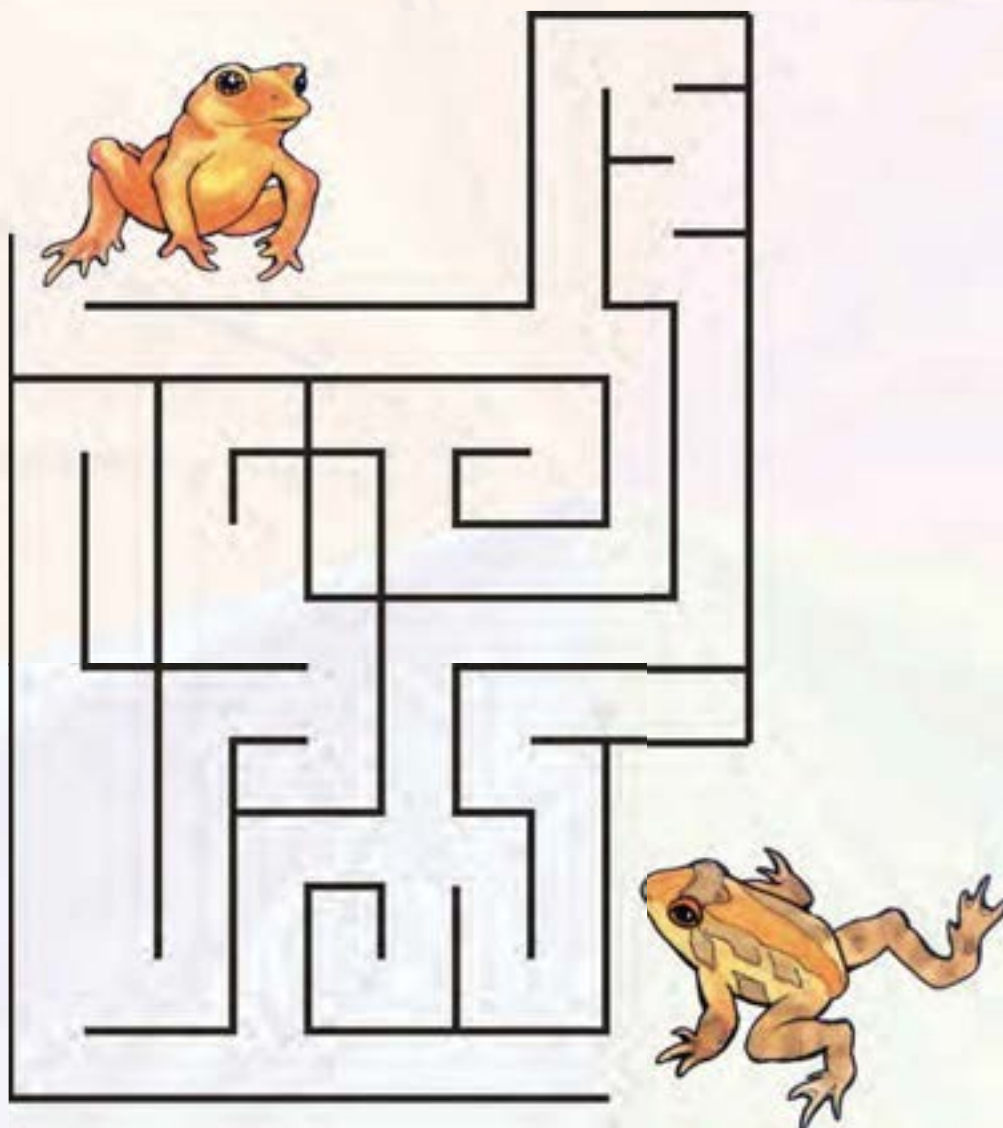
دست او درست  
نگون بده... اینجوری

آی بی ای بعد از نشد صندلی را بگذارید روی من

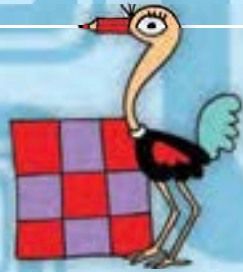
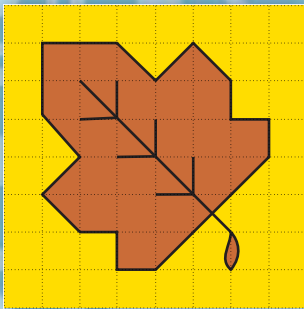
مدادت را بردار و این دو قورباغه را با یک خط به هم برسان.



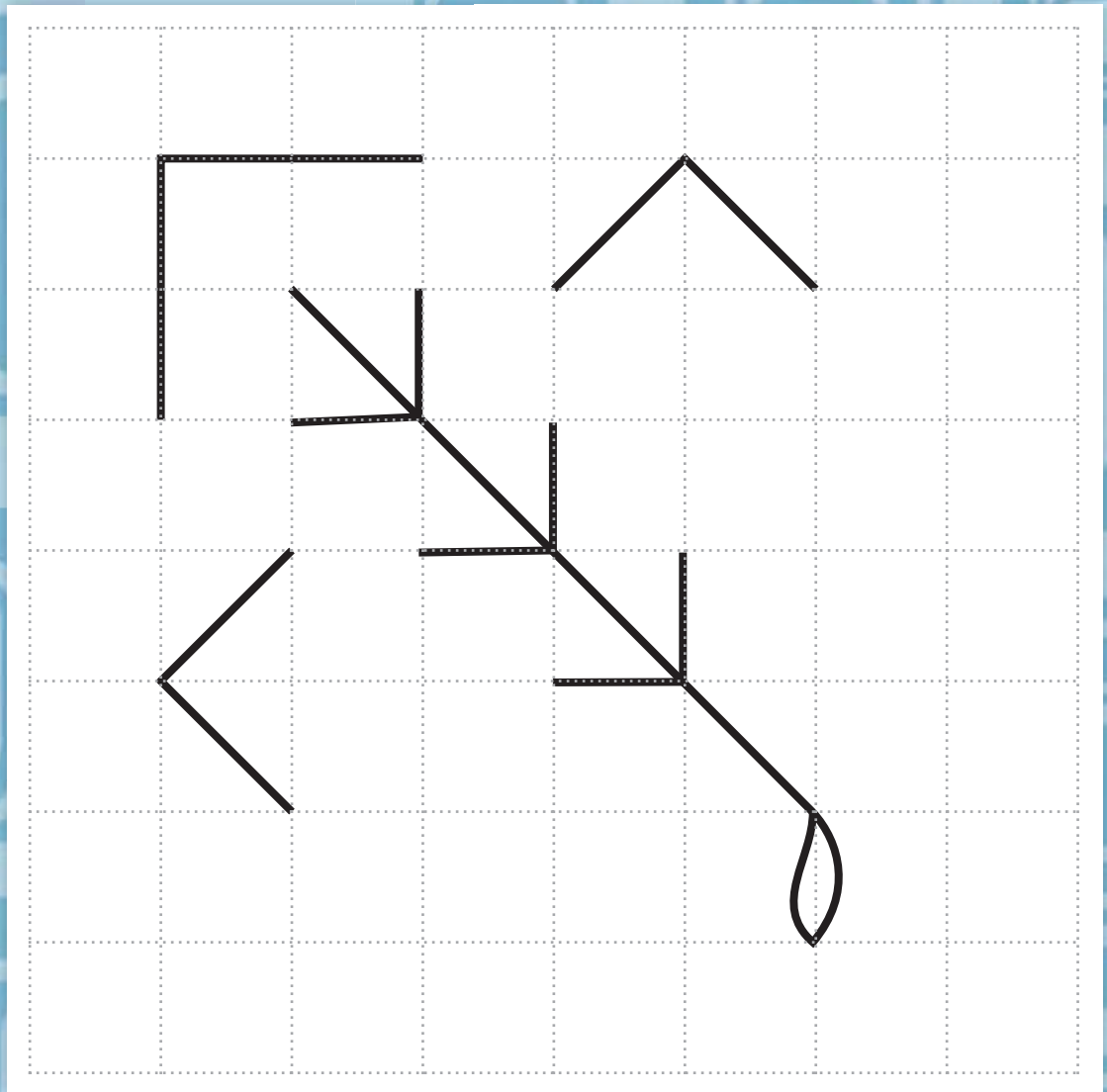
بازی







جدول را کامل و رنگ کن.







## خدا حافظی

وقتی باد پاییزی رسید، همه‌ی برگ‌ها سوار باد شدند و رفتند. همه به جز یک برگ. او آن قدر خدا حافظی با درخت را طول داد که از سفر جاماند. حالا درخت خواب خواب است. اما برگ هنوز شاخه‌اش را محکم گرفته و او را می‌بوسد!









## چوچو


یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

پاییز بود. باد تندی وزید و  را برداشت و انداخت جلوی !  تا چشمش



به  افتاد پا به فرار گذاشت.  هم به دنبال او دوید.  پاهایش خیلی

کوچولو بودند برای همین هم از دویدن خسته شد.  او را دید و گفت: «چی شده



 چرا می دوی؟»  گفت: « به دنبالم است. اما پاهایم کوچک هستند و



نمی توانم تند بدوم.»  گفت: «من اصلا پا ندارم اما می توانم خیلی تند روی زمین







بخزم.» گفت: «راست می‌گویی؟!» بعد  مثل  روی زمین خزید! اما



همه‌ی تنش درد گرفت و یک قدم هم نتوانست جلو برود.  او را دید و غش غش



خندید و گفت: «جان! تو که  نیستی. تو پا داری باید بدوی مثل من. 




خواست مثل  بدود. اما  از دست‌هایش هم کمک می‌گرفت و سریع می‌دوید.

 که دست نداشت.  او را دید و فریاد زد: «جان! تو بال داری. پیر.»

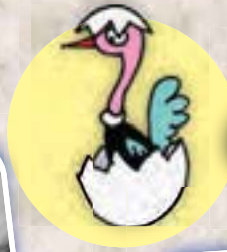
 گفت: «بال‌هایم خیلی کوچوک هستند، نمی‌توانم پرواز کنم.»  گفت: «پس

بال بزن و بدو!»  بال زد و دوید. بال زد و دوید و پشت بوته‌ها پنهان شد. 

به او نرسید.  نتوانست  را پیدا کند.  خوش حال بود که بال داشت. با

این که نمی‌توانست مثل  پرواز کند، مثل  بخزد و مثل  بدود، اما

می‌توانست یک  بال بزند و بدود!



# قصه حیوانات



حومله‌ی بازی نداشت و بیشتر وقتها می‌خوابید.

۲



روزهای سرد زمستان بود و روباه قطبی خیلی تنها بود.

۱



یک روز وقتی که از خواب بیدار شد، چیز عجیبی دید.

۳





۵

دوست قدیمی اش، روباه سیاه به دیدنش آمده بود.



۴

جلوتر رفت و با دقت نگاه کرد.



۶

حالا دیگر روباه قطبی تنها بود. دوستش پیشش بود و بازی روی برفها خیلی کیف داشت!



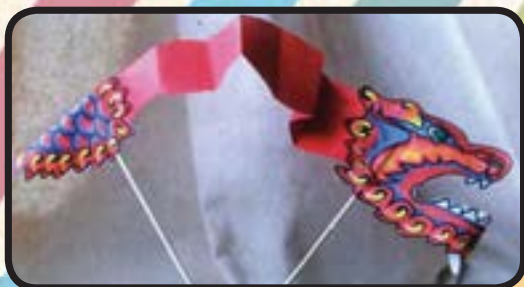


برای درست کردن  
این کار دستی دو عدد  
نی لازم است



# کار دستی

شکل‌های زیر را از روی خط آبی قیچی کن.  
سر و دم اژدها را تا بزن و مانند شکل به هم بچسبان.  
نی‌ها را چسب بزن و از پشت به قسمت سر و دم بچسبان.  
حالا اژدهای تو آماده‌ی نمایش است.





# دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۹  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:  
هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:  
هر نسخه ۵۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:  
هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر  
بنک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.  
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،  
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

## فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۸۸۶ امیر مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست

دوست خردسالان







# تذراتها

مصطفی رحماندوست

دوست داری دکتر بشی  
یا مکانیک یا زرگر  
دوست داری تاجر بشی  
یا نه به چیز دیگر

فردا خدا بزرگه  
تو هم اینو می دونی  
حالا فقط دوست دارم  
کتاب برام بخونی



